

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

سوره مبارکه عبس

توجه ویژه به قرآن و تزیین و تکریم هدایت دیگران

گزاره‌های تفسیر المیزان درباره سوره مبارکه عبس^۱

غرض سوره^۲، عتاب هر کسی است که

ثروتمندان را بر ضعفا و مساکین از مؤمنین مقدم می‌دارد،

اهل دنیا را احترام می‌کند

و اهل آخرت را خوار می‌شمارد،

بعد از این عتاب رشته کلام به اشاره به خواری و بی‌مقداری انسان در خلقتش و اینکه در تدبیر امورش سراپا

حاجت است و با این حال به نعمت پروردگار و تدبیر عظیم او کفران می‌کند کشیده شده،

و در آخر، سخن را با ذکر قیامت و جزا و تهدید مردم خاتمه می‌دهد، و

این سوره بدون هیچ تردیدی در مکه نازل شده است.

عَبَسَ وَ تَوَلَّى:

• یعنی چهره در هم کشید و روی بگردانید.

أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى:

• این جمله علت عبوس شدن را بیان می‌کند،

• و لام تعلیل در تقدیر است و تقدیر آن «لأن جاءه الاعمى» است.

وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى:

• این آیه حال از فاعل فعل «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» است،

^۱ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۳۲۴-۳۴۷

^۲ در ابتدای این بخش در تفسیر می‌خوانیم: روایاتی از طرق اهل سنت وارد شده که این آیات درباره داستان ابن ام مکتوم نابینا نازل شد، که روزی بر رسول

خدا صلی الله علیه و آله وارد شد در حالی که جمعی از مستکبرین قریش نزد آن جناب بودند و با ایشان درباره اسلام سخنان سری داشتند، رسول خدا صلی

الله علیه و آله از آمدن ابن ام مکتوم، چهره در هم کشید، و خدای تعالی او را مورد عتاب قرار داد که چرا از یک مردی تهی دست چهره در هم کردی؟

از طرق شیعه هم روایاتی به این معنا اشاره دارد.

ولی در بعضی دیگر از روایات شیعه آمده که مردی از بنی امیه نزد آن جناب بوده، و او از آمدن ابن ام مکتوم چهره درهم کشید، و آیات، در عتاب او نازل

شد، که ان شاء الله بحث مفصل این معنا در بحث روایتی آینده از نظرتان خواهد گذشت.

- و کلمه تزکی به معنای در پی پاک شدن از راه عمل صالح است.
 - که [تزکی] بعد از تذکر، یعنی پندپذیری و بیداری و پذیرفتن عقاید حقه دست می‌دهد،
 - چون «نفع ذکری» همین است که آدمی را به تزکی دعوت می‌کند؛ یعنی به ایمان و عمل صالح می‌خواند.
 - و حاصل معنا این است که آن شخص چهره در هم کشید، و از آن شخص نابینا که نزدش آمده بود روی بگردانید، با اینکه او خبر نداشت آیا مرد نابینا مردی صالح بود، و با اعمال صالح ناشی از ایمان خود را پاکیزه کرده بود یا نه، شاید کرده بود، و یا آمده تا با تذکر و اتعاضش به مواعظ رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره‌مند شده، در نتیجه به تطهیر خود موفق گردد.
 - در این آیات چهارگانه عتاب شدیدی به کار رفته،
 - و این شدت از این جهت بیشتر می‌شود که دو آیه اول در سیاق غیبت آمده،
 - که [این چهار آیه با سیاق غیبت] می‌فهماند خدا از او روی گردانیده، رو در رو با او سخن نگفته،
 - و دو آیه اخیر را در سیاق خطاب آورده، چون توبیخ در مخاطبه حضوری بیشتر است،
 - و حجت و استدلال هم وقتی رو در رو گفته شود الزام‌آورتر است، آن هم بعد از روی گردانی، و مخصوصا با سرکوبی خود خدا و بدون واسطه غیر.
 - و در اینکه از آن شخص تعبیر به اعمی (کور) کرد توبیخی بیشتر استفاده می‌شود،
 - [توبیخی بیشتر است] برای اینکه محتاجی که به انسان مراجعه می‌کند اگر نابینا باشد و حاجتش هم حاجتی دینی باشد، و خلاصه ترس از خدا او را وادار کرده باشد که با نداشتن چشم به ما مراجعه کند، ما بیش از سایر مراجعه کنندگان باید به او ترحم کنیم، و بیشتر به او روی آورده مورد عطفوتش قرار دهیم، نه اینکه چهره در هم بکشیم و روی از او برتابیم.^۳
- أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ مَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى:
- کلمات «غنی» و «استغناء» و «تغنی» و «تغانی» به طوری که راغب گفته به يك معنی هستند.
 - پس مراد از «مَنْ اسْتَعْنَى» کسی است که خود را توانگر نشان دهد، و ثروت خود را به رخ مردم بکشد.
 - و لازمه این عمل [استغناء] این است که
 - خواهد از سایرین سر و گردنی بلندتر باشد،
 - و ریاست و عظمتی در چشم مردم داشته باشد،
 - و از پیروی حق عارش بیاید،

^۳ در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: بعضی گفته‌اند: بنا بر اینکه شخص مورد عتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد تعبیر از آن جناب به ضمیر غایب برای این بوده که به قداست ساحت آن جناب اشاره کند، و بطور کنایه بفهماند گویا آن کسی که چنین عملی کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده، چون مثل چنین عملی از مثل آن جناب سر نمی‌زند، و در نوبت دوم که از آن جناب به ضمیر خطاب تعبیر کرده نیز قداست ساحت آن حضرت منظور بوده، چون همیشه اقبال بعد از اعراض، اجلال و احترامی از طرف است. ولیکن این حرف درست نیست، چون با خطاب «أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى ...» نمی‌سازد، و توبیخ در آن از توبیخ در آیه «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» بیشتر است، و به طور قطع هیچ ایناسی هم در آن نیست.

- همچنان که در جای دیگر فرمود: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» و کلمه «تصدی» به معنای متعرض شدن و روی آوردن به چیزی و اهتمام در امر آن است.
- در این آیه و شش آیه بعدش اشاره مفصلی است به اینکه ملاک در آن عبوس شدن و پشت کردن چه بوده، که به خاطر آن مستوجب عتاب شده،
- حاصل آن این است که:

- تو خیلی به وضع مستکبران و اعراض کنندگان از پیروی حق می‌پردازی،
- و زیاد به وضع آنها اعتنا می‌کنی،
- در حالی که اگر او نخواهد خود را پاک کند بر تو تکلیفی نیست،
- و بر عکس از وضع آن کس که خود را پاک کرده و از خدا می‌ترسد بی‌اعتنایی می‌کنی.

وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى:

- بعضی گفته‌اند: کلمه «ما» نافیه است، و معنایش این است که: اگر او نخواست خود را تزکیه کند حرج و مسئولیتی بر تو نیست، تا رهایی از آن مسئولیت تو را حریص کند به مسلمان شدن او، و غفلت ورزیدن از آنهایی که قبلاً به طیب خاطر مسلمان شده‌اند.
- بعضی گفته‌اند: کلمه «ما» استفهام انکاری است، و به آیه چنین معنا می‌دهد: «چه چیز و چه مسئولیت و ضرری متوجه تو می‌شود اگر او نخواهد خود را از کفر و فجور پاک کند؟ تو یک رسول بیشتر نیستی، و جز ابلاغ رسالت مسئولیتی نداری».
- بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه «ما» به معنای «لا» ی نافیه است، و معنایش این است که: «از عدم تزکیه او از کفر و فجور باکی به خود راه نمی‌دهی»، و این معنا با سیاق عتابی که قبل از این آیه و نیز قبل از قبل این آیه بود سازگارتر است.

وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى:

- کلمه «سعی» به معنای سرعت در دویدن است،
- پس معنای آیه به حسب آنچه مقام دست می‌دهد این است که:
 - آن کس که به شتاب نزدت می‌آید
 - تا به وسیله معارف دین و مواعظی که از تو می‌شنود خود را پاک کند،
 - «وَهُوَ يَخْشَى» در حالی که از خدا می‌ترسد،
- و خشیت خود، آیت و نشانه آن است که او به وسیله قرآن متذکر شده است،
- همچنان که فرمود: «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى إِلَّا تَذَكُّرًا لِمَنْ يَخْشَى»، و نیز فرموده: «سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى». فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى:

- اصل کلمه تلهی، تلهی بوده؛ یعنی خود را به کار دیگر می‌زنی،
- و از چنین مردی که آمده که به راستی خود را اصلاح کند غافل می‌مانی،

- و اگر ضمیر «انت» را در این آیه و در آیه «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى» و ضمیر «له» و «عنه» را در آن دو مقدم بر فعل آورده، همه برای تاکید در عتاب و تنبیه است.
كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ:
 - کلمه «کلا» بازداشتن از همان عملی است که به خاطر آن عتابش فرمود
 - یعنی عبوس کردن قیافه
 - و روی گردانی از کسی که از خدا می ترسد،
 - و مشغول شدن و پرداختن به کسی است که خود را بی نیاز می داند.
 - و ضمیر در جمله «إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ» به آیات قرآنی و یا به قرآن برمی گردد، و اگر آن را مؤنث آورده برای این بود که خبر آن «تذکره» مؤنث بوده،
 - و معنای آن [جمله فوق] این است که: آیات قرآنی - و یا قرآن - تذکره است، یعنی موعظه‌ای است که هر پندپذیری از آن متعظ می شود،
 - و یا [معنای آیه فوق اینست که] تذکر دهنده‌ای است که اعتقاد حق و عمل حق را تذکر می دهد.
فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ:
 - این قسمت، جمله‌ای معترضه است،
 - و ضمیر به قرآن و یا آنچه که قرآن تذکر می دهد برمی گردد،
 - و معنایش این است که:
 - هر کس خواست می تواند به یاد قرآن و یا معارفی که قرآن تذکر می دهد باشد،
 - و قرآن این را تذکر می دهد که مردم بدانچه فطرت به سوی آن هدایت می کند منتقل شوند،
 - و آن، عقاید و اعمال حقه‌ای است که در لوح فطرت محفوظ است.
 - و در اینکه تعبیر فرمود به «فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ» اشاره است به اینکه
 - در دعوت قرآن به تذکر، هیچ اکراه و اجباری نیست،
 - و داعی اسلام که این دعوت را می کند برای این نیست که نفعی عاید خودش شود،
 - تنها و تنها نفع آن عاید خود متذکر می شود،
 - حال اختیار با خود او است.
- فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ:
- در مجمع البیان گفته: کلمه «صحف» جمع صحیفه است، و عرب هر چیزی را که در آن مطلبی نوشته شده باشد صحیفه می نامد، همچنان که کتابش هم می خواند، حال چه اینکه ورقه و کاغذی باشد و یا چیز دیگری.
 - و جمله «فی صحف» خبری است بعد از خبر برای کلمه «ان»،

- و ظاهر آن [جمله فی صحف...] این است که: قرآن به دست ملائکه در صحفی متعدد نوشته شده بوده.^۴
- «مکرمة» یعنی معظم،
- «مرفوعة» یعنی رفیع القدر نزد خدا،
- «مطهرة» یعنی پاکیزه از قذارت باطل و سخن بیهوده و شک و تناقض،
 - همچنان که در جای دیگر فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»،
 - و نیز در اینکه مشتمل بر سخن بیهوده نیست، فرموده: «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزَلِ»،
 - و در اینکه مشتمل بر مطلب مورد شکی نیست، فرموده: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»
 - و در اینکه مشتمل بر مطالب متناقض نیست، فرموده: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»
- بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَّةٍ:
- این دو جمله دو صفت بعد از صفت هستند برای صحف،
- و کلمه «سفرة» جمع سفیر است، و سفیر به معنای رسول است،
- و کلمه «کرام» صفت آن رسولان است، به اعتبار ذاتشان
- و «بررة» صفت ایشان است به اعتبار عملشان،
- [آیه فوق] می فرماید: ذاتا افرادی بزرگوارند، و از نظر عمل دارای احسانند.
- و معنای این چند آیه این است که: قرآن تذکره‌ای است که در صحف متعددی نوشته شده بود، صحفی معظم و رفیع القدر، و پاکیزه از هر پلیدی و از هر باطل و لغو و شک و تناقض، و به دست سفیرانی نوشته شده که ذاتا نزد پروردگارشان بزرگوار، و در عمل هم نیکوکارند.
- و از این آیات برمی آید که برای وحی، ملائکه مخصوصی است،
- که [این ملائکه مخصوص] متصدی حمل صحف آن و نیز رساندن آن به پیامبرانند،
- پس می توان گفت این ملائکه اعوان و یاران جبرئیلند،
 - و تحت امر او کار می کنند،
- و اگر نسبت القای وحی را به ایشان داده، منافات ندارد با اینکه در جای دیگر آن را به جبرئیل نسبت دهد،
 - و بفرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»
 - و در جای دیگر در تعریف جبرئیل بفرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ»
- بلکه همین آیه مؤید مطلب ماست، که می فرماید دستوراتش مطاع است،

^۴ در ادامه این بخش در تفسیر می خوانیم: و این ظاهر، سخن آن مفسر را که گفته: مراد از صحف لوح محفوظ است، ضعیف می سازد، چون در کلام خدای تعالی در هیچ موردی از لوح محفوظ به صیغه جمع از قبیل صحف و کتب و الواح تعبیر نشده. نظیر این قول در بی اعتباری سخن آن مفسر دیگر است که گفته: مراد از صحف، کتب انبیای گذشته است. چون این معنا با تعبیر «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ...» نمی سازد، زیرا ظاهر این تعبیر این است که صفت صحف باشد.

- معلوم می‌شود جبرئیل برای رساندن وحی به انبیا، کارکنانی از ملائکه تحت فرمان دارد،
- پس وحی رساندن آن ملائکه هم وحی رساندن جبرئیل است،
- همچنان که عمل جبرئیل و اعوانش روی هم، فعل خدای تعالی نیز هست،
- و این انتساب وحی به چند مقام نظیر مسأله توفی و قبض ارواح است، که يك جا به اعوان ملك الموت نسبت داده، و يك جا به خود او، و يك جا به خود خدای تعالی که بحث آن مکرر گذشت.^{۵۶}

^۵ در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «سفرة» نویسندگان از ملائکه‌اند. لیکن، معنایی که گذشت روشن‌تر است.

و بعضی دیگر گفته‌اند: قاریان قرآنند، که آن را می‌نویسند و می‌خوانند، که خواننده محترم به نادرستی آن واقف است.

^۶ بحث روایی این بخش از سوره در میزان:

در مجمع البیان است که «بعضی گفته‌اند: این آیات درباره عبدالله ابن ام مکتوم فرزند شریح بن مالک بن ربیعہ فہری یکی از بنی عامر بن لوی نازل شده. و جریان چنین بوده که: وی روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، در حالی که آن جناب با عتبہ بن ربیعہ و ابوجہل بن هشام و عباس بن عبدالمطلب و ابی و امیہ بن خلف جلسہ کرده بود، و ایشان را به دین توحید دعوت می‌کرد، به امید اینکه اسلام بیاورند، این ام مکتوم عرضه داشت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از قرآن برایم بخوان- حفظ کنم، و (چون نابینا بود) مکرر آن جناب را صدا می‌زد، و متوجه نبود که آن جناب با آن چند نفر مشغول صحبت است، و تکرار او باعث شد که کراحت و ناراحتی در سیمای آن جناب هویدا شد، چون این ام مکتوم مرتب کلام آن جناب را قطع می‌کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در دل خود فکر می‌کرد که حالا این چند نفر که از بزرگان قریشند، می‌گویند پیروان او همه از قبیل ابن ام مکتوم یا کورند و یا برده‌اند، لذا از او روی بگردانید، و رو به آن صنادید کرد، در اینجا بود که این آیات در عتاب و سرزنش آن جناب نازل شد. و از آن به بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره این ام مکتوم را احترام می‌کرد، هر وقت به او برمی‌خورد می‌فرمود: مرحبا به کسی که خدای تعالی به خاطر او مرا عتاب فرمود، و آنگاه می‌پرسید: آیا کار و حاجتی داری؟ و دو نوبت او را در مدینه جانشین خود کرد و خود به جنگ رفت.»

سیوطی در تفسیر الدر المنثور این قصه را از عایشه و انس و ابن عباس -البته با مختصر اختلافی- نقل کرده، و آنچه صاحب مجمع البیان نقل کرده خلاصه‌ای از آن روایات مختلف است.

لیکن آیات سوره مبارکه مورد بحث دلالت روشنی ندارد بر اینکه مراد از شخص مورد عتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، بلکه صرفاً خبری می‌دهد و انگشت روی صاحب خبر نمی‌گذارد، از این بالاتر اینکه در این آیات شواهدی هست که دلالت دارد بر اینکه منظور، غیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، چون همه می‌دانیم که صفت عبوس از صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده، و آن جناب حتی با کفار عبوس نمی‌کرده، تا چه رسد به مؤمنین رشد یافته، از این که بگذریم اشکال سید مرتضی رحمت الله علیه بر این روایات وارد است، که می‌گوید اصولاً از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده، و در طول حیات شریفش سابقه نداشته که دل اغنیاء را به دست آورد و از فقراء رو بگرداند.

و با اینکه خود خدای تعالی خلق آن جناب را عظیم شمرده، و قبل از نزول سوره مبارکه مورد بحث، در سوره مبارکه «نون» که به اتفاق روایات وارده در ترتیب نزول سوره‌های قرآن، بعد از سوره مبارکه «اقرأ باسم ربك» نازل شده فرموده: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»، چطور تصور دارد که در اول بعثت خلقی عظیم (آن هم به طور مطلق) داشته باشد، و خدای تعالی به این صفت، او را به طور مطلق بستاند، بعداً برگردد و به خاطر پاره‌ای اعمال خلقی، او را مذمت کند، و چنین خلق نکوهیده‌ای را به او نسبت دهد که تو به اغنیاء متمایل هستی، هر چند کافر باشند، و برای به دست آوردن دل آنان از فقرا روی می‌گردانی، هر چند که مومن و رشد یافته باشند؟

علاوه بر همه اینها مگر خدای تعالی در یکی از سوره‌های مکی، یعنی در سوره مبارکه شعراء، به آن جناب نفرموده بود: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، و اتفاقاً این آیه در سیاق آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» است، که در اوایل دعوت نازل شده. از این هم که بگذریم مگر به آن جناب نفرموده بود: «لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»، پس چطور ممکن است در سوره مبارکه حجر که در اول دعوت علنی اسلام نازل شده به آن جناب دستور دهد اعتنایی به زرق و برق زندگی دنیا داران نکند، و در عوض در مقابل مؤمنین تواضع کند، و در همین سوره و در همین سیاق او را مامور سازد که از مشرکین اعراض کند، و بفرماید: «فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» آن وقت خبر دهد که آن جناب به جای اعراض از مشرکین، از مؤمنین اعراض نموده، و به جای تواضع در برابر مؤمنین در برابر مشرکین تواضع کرده است! علاوه بر این، زشتی عمل مذکور چیزی است که عقل به زشتی آن حکم می‌کند، و هر عاقلی از آن متنفر است، تا چه رسد به خاتم انبیاء صلی

فصل دوم از آیات سوره

در این فصل

- نخست انسان را نفرین می‌کند،
- و از اینکه در کفر به ربوبیت رب خود اصرار و مبالغه می‌ورزد تعجب می‌کند،
- و آنگاه به حدوث و بقای او اشاره نموده
- می‌فهماند که انسان نه مالک چیزی از آفرینش خویش است، و نه مالک چیزی از تدبیر امورش،
- بلکه خدای سبحان است که او را از نطفه‌ای بی‌مقدار آفریده و سپس اندازه‌گیری‌اش کرد، و آنگاه راه را برایش آسان ساخت، و در آخر هم او است که وی را می‌میراند، و به قبر داخلش می‌کند، و هر وقت که بخواهد دوباره زنده‌اش می‌سازد.
- پس خدای سبحان یگانه رب و خالق و مدبر امر او است، آن هم نه تنها در حدوثش بلکه در بقایش، و تا آخرین لحظه هستی‌اش مدبر او است،
- ولی این انسان کفرانگیز، فرمان او را نمی‌برد، و به هدایت او مهتدی نمی‌شود.
- و اگر انسان تنها و تنها به طعمی که می‌خورد نگاه کند، که یکی از مظاهر تدبیر خدا، و مشتکی از دریای رحمت او است، آن وقت به تدبیر وسیع پروردگارش و لطیف صنع او پی می‌برد، آنچنان که عقلش مبهوت شود، و هوشش از سر بدر رود،
- در حالی که نعمت‌های خدا تنها طعام نیست، و در این میان نعمت‌های دیگری است که از حیطة شمار بیرون است «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا».

الله علیه و آله، و چنین قبیح عقلی احتیاج به نهی لفظی ندارد، چون هر عاقلی تشخیص می‌دهد که دارایی و ثروت به هیچ وجه ملاک فضیلت نیست، و ترجیح دادن جانب يك ثروتمند به خاطر ثروتش بر جانب فقیر، و دل او را به دست آوردن، و به این رو ترش کردن رفتاری زشت و ناستوده است. با در نظر گرفتن این اشکال‌ها، جواب از گفتار بعضی از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: خدای تعالی آن جناب را از این رفتار نهی نکرده مگر در این مورد، پس این کار معصیت نبوده مگر بعد از نهی اما قبل از آن، آن جناب می‌توانسته چنین رفتاری داشته باشد. وجه نادرستی این سخن این است که: اولاً به چه دلیل آن جناب نهی نشده مگر در آن هنگام، نه بعدش و نه قبلش؟ و ثانیاً گفتیم این رفتار به حکم عقل ناستوده است، و صدورش از شخصی کریم‌الخلق که خدایش قبلاً او را به خلق عظیم ستوده محال است، آن هم با بیانی مطلق و بدون قید وی را ستوده و فرموده: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ»، علاوه بر این کلمه «خلق» به معنای ملکه راسخه در دل است، و کسی که دارای چنین ملکه‌ای است عملی منافی با آن انجام نمی‌دهد.

و در مجمع البیان، از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرموده است این آیات درباره مردی از بنی امیه نازل شده که در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، ابن ام مکتوم آمد، مرد اموی وقتی او را دید قیافه‌اش را در هم کشید، و او را کثیف پنداشته، دامن خود را از او جمع کرد، و چهره خود را عبوس نموده رویش را از او گردانید، و خدای تعالی داستان‌ش را در این آیات حکایت نموده عملش را توبیخ نمود. و نیز در مجمع البیان است که از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت ابن ام مکتوم را ملاقات می‌کرد می‌فرمود: مرحبا مرحبا، به خدا سوگند خدای تعالی ابداً مرا در مورد تو عتاب نخواهد کرد، و این سخن را از در لطف به او می‌گفت، و او از این همه لطف شرمند می‌شد، «حتی کان یکف النبی صلی الله علیه و آله مما یفعل به؛ حتی بسیار می‌شد که به همین خاطر از آمدن به خدمت آن جناب خودداری می‌کرد»».

اشکالی که به این حدیث وارد است همان اشکالی است که به حدیث قبل وارد بود، و معنای اینکه فرمود: «حتی انه کان یکف ...» این است که: ابن ام مکتوم از حضور در نزد آن جناب خودداری می‌کرد، چون آن حضرت این سخن را بسیار می‌گفت، و او سخت شرمند می‌شد و خجالت می‌کشید.

- با این حال این عجب است که انسان تدبیر پروردگار خود را ندیده می‌گیرد، و شکر نعمتش را بجا نمی‌آورد، و راستی انسان ظلوم و کفار است،
- و به زودی آثار خوب و بد شکر و کفران خود را می‌بیند، که یا سرور و بشارت است، و یا روسیاهی و عذاب.

و این آیات به طوری که ملاحظه می‌کنید بیگانه از آیات گذشته نیست، هر چند بعضی‌ها گفته‌اند: علت نزول این فصل چیز دیگری بوده، ولی با بیانی که خواهد آمد اثبات خواهیم کرد که هر دو دسته سیاقی واحد دارند.

قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ:

- این جمله نفرینی است بر انسان که طبعش طبع دلدادن به شهوات، و پیروی هوای نفس، و فراموش کردن پروردگار خود، و استکبار ورزیدن از پیروی اوامر او است.
 - و جمله «ما أكفره» شگفت‌انگیزی از اصرار انسان در کفران، و پوشاندن حق صریح است،
 - با اینکه او [انسان] خودش می‌بیند و احساس می‌کند که مدبر خود نیست، و کسی جز خدای سبحان مالك تدبیر امر او نیست.
 - پس مراد از «کفر» در این جمله مطلق حق‌پوشی است،
 - که [حق‌پوشی] دو مصداق دارد: یکی انکار ربوبیت خدا، و یکی ترك عبادت او است،
 - و مؤید این سخن ذیل آیه است که به جهات تدبیر ربوبی اشاره می‌کند البته آن جهاتی که با حق‌پوشی و ترك عبادت تناسب دارد.^۷
- مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ:

- معنای این جمله با کمکی که مقام می‌دهد این است که: خدای تعالی انسان را از چه چیز خلق کرده که به خود اجازه طغیان و استکبار را می‌دهد استکبار از ایمان و اطاعت،
 - و اگر فاعل در فعل «خلقه» را در این جمله و در جملات بعدی حذف کرده برای این بوده که اشاره کند به اینکه فطرت هر کسی می‌داند که فاعل فعل خلقت و تقدیر سبیل کسی به جز خدای تعالی نیست حتی مشرکین هم به این معنا اعتراف دارند.
- و اگر مطلب را در قالب استفهام آورد به این انگیزه بود که عجیب بودن مفاد «ما أكفره» را تاکید کند

^۷ در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: ولی بعضی از مفسرین، کفر در این آیه را به ترك شکر و کفران نعمت معنا کرده‌اند. و این توجیه هر چند در جای خود صحیح است ولی مناسب‌تر از نظر سیاق همان معنایی است که ما برای کفر کردیم.

^۸ در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: در کشف گفته جمله «قُتِلَ الْإِنْسَانُ» نفرینی است بر انسان و این نفرین در اصطلاح عرب از هر نفرین دیگر شنیع‌تر است چون کشته شدن، بزرگترین شداوند دنیایی و رسوایی‌های آن است و جمله «ما اکفره» شگفت‌انگیزی از افراط انسان در کفران نعمت خدای تعالی است. و آنگاه گفته این دو جمله با همه کوتاهی‌هایش خشن‌ترین نفرینی است که به گوش عرب می‌خورد و غلیظترین اسلوب و پردلالت‌ترین کلام بر سخط و خشم‌گوینده است و از این دو جمله با همه تقاربی که در دو طرف آن است هیچ کلامی در مذمت دامن‌دارتر از آن دیده نشده و هیچ کلامی جامع‌تر از آن در ملامت یافت نمی‌شود.

بعضی هم گفته‌اند که: جمله «ما أكفره» استفهامیه است، و می‌پرسد که چه چیز انسان را کافر کرده. ولی وجه قبلی بلیغ‌تر است.

• و چون معمولاً از چیزی تعجب می‌شود که علت و سبب روشنی نداشته باشد، استفهام مذکور قهراً می‌فهماند که

○ اولاً این اصرار بشر در کفرش امری عجیب است

○ و سپس می‌پرسد آیا در این خلقت عجیب علتی بوده که باعث شده اینطور در کفرش افراط کند؟

- آنگاه خودش پاسخ می‌دهد به اینکه انسان هیچ دلیل و عذری ندارد که کفرانگری خود را مستند بدان کند
- [اینکه انسان هیچ دلیل و عذری ندارد که کفرانگری خود را مستند بدان کند] چون او کسی است که از آبی پست خلق شده و چیزی از خلقت و تدبیر امور زندگی و مرگ و بعث خود را مالک نیست.
- و کوتاه سخن اینکه: استفهام مذکور زمینه‌چینی است برای پاسخی که در جمله «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ...» می‌دهد. مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ:

• نکره آمدن کلمه «نطفه» به منظور تحقیر آن است،

• یعنی [انسان را] از نطفه‌ای خوار و بی‌مقدار آفریده،

• پس کسی که اصل و نسبش آبی چنین پیشیز است، حق ندارد با کفر خود طغیان کند، و از اطاعت، استکبار بورزد.

• «فقدره» یعنی به او [انسان] در ذات و صفات و افعالش قدرت و توانایی داد،

• پس او [انسان] نباید از آن حدی که برایش مقدر شده تجاوز کند، چون تدبیر ربوبی از هر سو به وی احاطه دارد،

• و او [انسان] نمی‌تواند خودش مستقلاً به خواسته خود برسد، اگر خدا برایش مقدر نکرده باشد. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ:

• ظاهر سیاق این آیات که سیاقی نفی عذر از بشر در برابر کفر و استکبارش است، این است که مراد از سبیل -آن هم به طور مطلق- راه اطاعت خدا و امتثال اوامر او باشد، و یا به عبارت دیگر راه خیر و سعادت باشد.

• در نتیجه آیه شریفه در معنای دفع دخل است،

• چون وقتی گفته می‌شود «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ» ممکن است شنونده پیش خود خیال کند که وقتی خلقت و تقدیر از هر جهت به انسان احاطه دارد، دیگر انسان در افعال ذات و صفاتش اختیاری از خود ندارد، زیرا همه آنها مقدر و از پیش معین شده است، چون با تقدیر، ضروری الوجود و واجب التحقق می‌شود، و دیگر اختیاری برای انسان باقی نمی‌ماند، پس انسان در کفر و فسقش هیچ دخالتی ندارد اگر فاسق می‌شود به تقدیر الهی است، و اگر کافر می‌شود به تقدیر او است، و انسان آنچه را که خدا خواسته و امر کرده به کرسی می‌نشاند، و همین به کرسی نشاندنش نیز به تقدیر الهی است، پس دیگر نباید او را در مورد هیچ عملی ملامت کرد، و دعوت دینی برای او کاری بیهوده است، چون دعوت، فرع داشتن اختیار است، وقتی او از خودش اختیاری ندارد، دیگر انبیا به چه منظوری او را دعوت کنند.

- به همین جهت این شبهه را با جمله «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ» دفع نموده و فرمود: خلقت و تقدیر هر چند که خاص خداست، ولی این منافات ندارد با اینکه خود انسان هم اختیار داشته باشد،
 - و به همین خاطر صحیح باشد که
 - خدا هم در آنچه به او امر نموده از ایمان و اطاعت که راه رسیدن يك انسان به سعادت خویش است را به او یاد دهد،
 - و از او بخواهد که به اراده و اختیار خودش چنین و چنان کند،
 - پس فعلی که از انسان سر می‌زند به اختیار خودش سر می‌زند،
 - ولی در عین حال همین عمل متعلق تقدیر الهی نیز هست،
 - پس انسان در آنچه می‌کند هم مختار است و هم مسئول،
 - هر چند که آنچه می‌کند متعلق قدر هم هست،^۹
- ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ:
- کلمه «اماته» به معنای تحقق دادن به مرگ انسان است،
 - و مراد از «إقبار» دفن کردن مرده آدمی و پوشاندنش در شکم زمین است، البته این بر اساس غالب است، که عادت مردم بر آن جاری شده،
 - و به همین جهت نسبت در گور کردن را به خدای تعالی داده، چون او (به وسیله کلاغ در داستان هابیل) هدایتشان کرده و یا به دلها الهام کرد که مردگان خود را دفن کنند پس این عمل با خدای تعالی نسبتی دارد، همان طور که به خود مردم هم نسبتی دارد.^{۱۰}
- ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ:
- در مجمع البیان گفته: کلمه «انشار» به معنای زنده کردن بعد از مرگ به منظور تصرف است،
 - همچنان که جامه را بعد از تا کردن و پیچیدن دوباره باز می‌کنند، (تا در آن تصرفی کنند)
 - پس مراد از این جمله این است که خدای تعالی هر وقت بخواهد مردگان در قبر را مبعوث می‌کند،
 - و در این تعبیر اشاره‌ای هم به این معنا است که روز بعثت را جز خدای تعالی کسی نمی‌داند.

^۹ در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: و ما پیرامون جبر و اختیار مکرر در ذیل آیاتی که با این مسئله تناسبی داشت بحث کردیم. بعضی گفته‌اند مراد از «تیسیر سبیل» این است که خدای تعالی خروج انسان از شکم مادرش را آسان کرده، و معنای عبارت: «سهل للانسان سبیل الخروج من بطن امه» است، یعنی راه بیرون شدن انسان مخلوق از نطفه را که در شکم مادر جنین شده بود از شکم مادر آسان ساخت. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد هدایت به سوی دین و روشنگری راه خیر و شر است، همچنان که در جای دیگر فرمود: «و هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ». ولی وجه قبلی بهتر است.

^{۱۰} در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: بعضی گفته‌اند: منظور از اقبار این است که خدای تعالی او را صاحب قبر کرد، یعنی دستور داد زنده‌ها، او را دفن کنند، و با این عمل مرده او را احترام نموده، از اینکه جیفه‌اش متعفن شود، و مردم از بوی آن متنفر و متاذی شوند جلوگیری نموده. لیکن وجه قبلی با سیاق آیات مناسب‌تر است، چون آیات در این زمینه سخن دارند که تدبیر تکوینی خدای تعالی را گوشزد کنند، نه تدبیر تشریحی او را، که یکی از آن تشریح حکم غسل و کفن و دفن اموات است.

كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ:

- آنچه از سیاق به دست می‌آید این است که کلمه «کلا» از سؤالی که از سیاق برمی‌خیزد ردع و جلوگیری کند،
 - سؤالی که جمله «لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ» به آن اشاره دارد،
 - گویا بعد از آنکه اشاره شد به اینکه انسان مخلوقی است که از اولین لحظه وجودش تا به آخر تحت تدبیر خدای تعالی است، او است که وی را خلق می‌کند و تقدیر می‌نماید، و راه را برایش هموار می‌سازد، می‌میراند و در قبر می‌کند، و مجدداً از قبر بیرونش می‌آورد، همه اینها نعمت‌هایی است از خدای تعالی، شخص می‌پرسد:
 - حال که جریان بدین قرار است پس انسان چه باید بکند و چه کرد،
 - آیا در برابر مقام ربوبیت خاضع شد یا نه؟
 - و آیا شکر نعمت را بجای آورد یا نه؟
 - در پاسخ فرموده: «کلا»، نه انسان چنین نکرد،
 - آنگاه مطلب را چنین توضیح داد که: «لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ» هرگز آنچه را خدای تعالی دستور داد به انجام نرساند بلکه کفران و نافرمانی کرد.
 - پس، از آنچه گذشت روشن شد که ضمیر در «يقض» به انسان برمی‌گردد،
 - و مراد از قضا نکردن انسان، به انجام نرساندن دستورات الهی است.^{۱۱}
 - و نیز این معنا روشن شد که مذمت و ملامتی که در آیه آمده متوجه انسان طبیعی است،
 - یعنی [این آیه] می‌خواهد بفرماید طبع انسان چنین است که اگر به خودش واگذار شود در کفر افراط می‌کند،
 - و این همان مطلبی است که آیه زیر افاده‌اش می‌کند «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»، که قهرا با انسانهایی منطبق می‌شود که فعلاً مبتلا به کفر و افراط در آن هستند، و با حق دشمنی می‌ورزند.^{۱۲}
- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ:
- این جمله به شهادت حرف «فاء» که در اولش آمده، متفرع بر جملات قبل است،
 - البته تفرع تفصیل بر اجمال است،
 - پس در این صورت، نظر و مطالعه انسان را پیرامون طعامی که می‌خورد و با آن سد رمق می‌کند و بقای خود را تضمین می‌نماید لازم می‌داند

^{۱۱} در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: و بعضی گفته‌اند: ضمیر به خدای تعالی برمی‌گردد، و معنای عبارت این است که: خدای تعالی این قضاء را برای کفار نرسانده که امر او را به انجام برسانند و ایمان آورده اطاعتش کنند، بلکه اگر هم به ظاهر به ایشان امر فرموده از باب اتمام حجت بوده است. ولی این وجه بعید به نظر می‌رسد.

^{۱۲} در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: و از این معنا روشن می‌شود اینکه از بعضی نقل شده که گفته‌اند: عمومیتی که در آیه است منظور نظر است، چون هیچ انسانی چه کافر و چه مؤمن آن طور که باید خدا را عبادت نکرده، و دستورات او را به انجام نرسانیده، درست نیست. و وجه نادرستیش این است که: ضمیر (به حسب قواعد عربی) به انسان برمی‌گردد که در صدر آیات آمده بود، و عمومیت آن هم بر حسب طبع انسان منظور است، که طبعاً افراطگر در کفر است، و اما بر حسب فعلیت قهراً به انسانهایی تطبیق می‌کند که فعلاً دارای کفر هستند.

- با اینکه نعمت طعام یکی از میلیونها نعمتی است که تدبیر ربوبی آنها را برای رفع حواجی بشر در زندگیش فراهم کرده،
 - و دستور می‌دهد اگر در همین يك نعمت مطالعه کند، سعه تدبیر ربوبی را مشاهده خواهد کرد،
 - تدبیری که عقلش را متحیر و مبهوت خواهد کرد،
 - آن وقت خواهد فهمید که خدای تعالی چقدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنایت دارد، آن هم چه عنایتی دقیق و محیط.
 - و مراد از انسان -به طوری که گفته شده- غیر آن انسانی است که نامش در اول این فصل از آیات ذکر شد،
 - چون مراد از آن انسان، خصوص افرادی است که در کفر ورزیدن مبالغه می‌کنند، به خلاف انسان در آیه مورد بحث، که مامور شده به طعام خود نظر کند، چون منظور از آن عموم انسانهاست،
 - و همین جهت [دلایلی که در جمله قبل آمده است] بود که دوباره کلمه «انسان» را ذکر کرد، و گر نه اگر منظور همان انسان می‌بود، می‌فرمود: «فلینظر الی طعامه» یعنی همان انسان که نامش را بردیم باید به طعام خود نظر کند.
- أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ... وَ لِأَنْعَامِكُمْ:
- قرائتی که فعلا دائر در بین مسلمین است کلمه «أنا» را با فتحه همزه می‌خوانند، که بنا بر آن جمله مورد بحث بیانی تفصیلی برای تدبیر خدای تعالی می‌شود،
 - [بیان تفصیلی‌ای] که چگونه طعام انسان را می‌آفریند،
 - بله البته این مرحله ابتدایی از آن تدبیر تفصیلی است،
 - و گرنه بیان مستوفا و کامل آن خصوصیات که در نظام آفرینش طعام برقرار است، و نظام وسیعی که در همه این امور و روابط کونی که بین هر يك از آن امور و بین انسان برقرار است، چیزی نیست که بتوان در چند آیه بیان کرد، و عادات از وسع و طاقت بیان بشری بیرون است.
 - و کوتاه سخن اینکه: کلمه «صب» در جمله مورد بحث به معنای ریختن آب از بلندی است،
 - و منظور در اینجا فرو فرستادن بارانها بر زمین برای رویاندن گیاهان است،
 - و بعید نیست که شامل جاری ساختن چشمه‌ها و نهرها نیز بشود،
 - چون آبهای زیر زمینی هم از ذخایری است که به وسیله باران پدید می‌آید.
- ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا:
- ظاهر این آیه این است که منظور از «شق» شکافتن زمین به وسیله جوانه گیاهانی است که از زمین سر در می‌آورند،
 - و به همین جهت این جمله را با کلمه «ثم» و جمله بعدی را با حرف «فاء» به جمله «أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ» عطف کرد.

فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا:

- ضمیر در «فیها» به کلمه «ارض» برمی‌گردد،
- و مراد از حب جنس حبوباتی است که به مصرف غذای انسان می‌رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اینها،
- و همچنین منظور از کلمه «عنب» در جمله بعدی جنس آن است، و همچنین «قضب» و غیر اینها. وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا:
- عنب به معنای انگور است، ولی به درخت آن نیز عنب گفته می‌شود، و شاید در اینجا منظور همین درخت انگور باشد، نظیر زیتون که هم به میوه درخت گفته می‌شود، و هم به درخت آن
- و کلمه «قضب» به معنای سبزیجات تر و تازه است، که انسان آن را می‌خورد. و این کلمه در اصل به معنای قطع است، و سبزیجات را اگر قضب خوانده‌اند به خاطر این است که پی در پی قطع می‌شود.^{۱۳}
- وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا: معنای این دو کلمه معروف است.
- وَ حَدَائِقَ غُلْبًا:
- کلمه «حدائق» جمع حدیقه است، که به معنای بوستانی تفسیر شده که اطرافش دیوار کشیده باشند،
- و کلمه «غلب» جمع غلباء است، گفته می‌شود «شجرة غلباء» یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس «حدائق غلب» به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد.
- وَ فَاكِهَةً وَ أَبًا: بعضی گفته‌اند: کلمه «فاکهه» به معنای مطلق میوه‌هاست. و بعضی گفته‌اند: همه میوه‌ها را شامل می‌شود، الا انگور و انار را. بعضی دیگر گفته‌اند: اگر در بین مصادیق فاکهه، خصوص زیتون و نخل را آورد، برای این بود که نسبت به آن دو اعتنای بیشتری داشته،
- و کلمه «أب» (با تشدید «باء») به معنای گیاه و چراگاه است. مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ:
- کلمه «متاعا» مفعول له است،
- می‌فرماید: «ما آنچه از خوردنی‌ها که رویانیدیم برای این بود که شما و چهار پایان را که شما به خود اختصاص داده‌اید، بهره‌مند و سیر کنیم»،
- و اگر در این جمله از سیاق غیبت «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ» به خطاب «کم» التفات شده، برای آن بوده که منت تدبیر خود و انعام نعمتش را تاکید کرده باشد. فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ:
- این جمله اشاره است به سرانجام آن تدبیری که در این آیات ذکر شده بود،
- تدبیر عام ربوبی و تدبیر خصوصی‌اش در رابطه با انسان،

^{۱۳} در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: بعضی هم گفته‌اند: منظور همه گیاهانی است که از زمین قطع می‌شود، حتی علف حیوانات را هم شامل می‌شود.

- و اینکه این تدبیر سرانجامش به کجا منتهی می‌شود،
 - و امری که خدای تعالی به انسانها کرد تا او را بندگی کنند، آیا انسان این امر را به انجام رسانید یا خیر؟
 - و آن سرانجام همان روز صاخه (قیامت) است،
 - که [در آن روز] انسان جزای اعمال خود را دریافت می‌کند.
 - کلمه «صاخه» به معنای صیحه شدیدی است که از شدت گوسها کر شود، و منظور از آن نفخه صور است.
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ:
 - این آیه به شدت روز قیامت اشاره می‌کند،
 - شدت آن روز به حدی است که اقربای انسان و نزدیکانش که
 - يك روز طاقت فراقشان را نداشت
 - و آنها را یاور و بازوی خود در زندگی می‌پنداشت،
 - و همواره به آنان پناه می‌برد،
- امروز از همه آنان می‌گریزد،
- [از همه آنان می‌گریزد] برای اینکه شدت، آنچنان احاطه می‌کند که نمی‌گذارد آدمی به یاد چیزی و کسی بیفتد، و اعتنایی به غیر خود کند، حال غیر خودش هر که می‌خواهد باشد،
 - آری بلا و مصیبت وقتی عظیم باشد و شدت یابد، و بر آدمی چیره شود، آنچنان آدمی را به خود جذب می‌کند که از هر فکر و تلاشی منصرفش می‌سازد.
 - دلیل بر این معنا آیه بعدی است که می‌فرماید: «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» یعنی برای هر فردی از ایشان، به قدر کفایت که نگذارد به چیز دیگری بیندیشد گرفتاری هست.^{۱۴}
وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ:
 - این آیه بیان می‌کند که در آن روز مردم به دو قسم منقسم می‌شوند، قسمی اهل سعادت، و قسمی دیگر اهل شقاوت،
 - و [این آیه] اشاره می‌کند به اینکه هر يك از این دو طایفه با سیما و قیافه‌اش شناخته می‌شود،
 - اهل سعادت چهره‌هایی نورانی و درخشان دارند،
 - که فرح و سرور
 - و انتظار آینده‌ای خوش از آن چهره‌ها هویداست،
 - پس معنای «مستبشره» همین است که از دیدن منزلگاه خود که به زودی بدانجا منتقل می‌شوند خوشحالند.

^{۱۴} در ادامه این بخش در تفسیر می‌خوانیم: و بعضی در سبب فرار انسان از اقربا و بستگان نزدیک خود در آن روز، وجوه دیگری آورده‌اند که چون دلیلی بر آن نبود از ایرادش صرف نظر کردیم.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ:

- کلمه «غبره» به معنای غبار و کدورت است،
 - که منظور از آن [غبره] سیما و نشانه‌های غم و اندوه است.
 - تَرَهَّقَهَا قَتْرَةً: یعنی سیاهی و تاریکی بر آن چهره‌ها نشسته.
 - در این چهار آیه حال دو طایفه را، با بیان حال چهره‌هایشان بیان کرده، چون چهره و قیافه آینه دل است، هم مسرت درونی در آن جلوه می‌کند و هم اندوه و گرفتاری.
- أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ:

- یعنی این طایفه جامع بین دو صفت کفر و فجورند،
 - کفر که کار قلب،
 - و فجور که کار بدنی و به معنای گناهان شنیع است،
- و ممکن هم هست منظور از کفر، کفران نعمت‌ها، و منظور از فجور همان گناهان باشد،
- و این جمله تعریف طایفه دوم است، که اهل شقاوتند،
- چیزی که هست در این آیات طایفه اول، یعنی اهل سعادت، را به مثل چنین تعریفی توصیف نکرده،
- و این [عدم توصیف] بدان جهت بوده که سیاق کلام و غرض اصلی، بیان حال طایفه دوم بوده، و می‌خواسته آن طایفه را انداز و از سرانجام وخیمی که در پیش دارند بیم دهد.^{۱۵}

^{۱۵} بحث روایی این دسته از آیات در المیزان:

در الدر المنثور است که ابن منذر از عکرمه روایت کرده که در تفسیر آیه «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» گفته: این آیه در شأن عتبه بن ابی لهب نازل شده، که وقتی آیه «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى» را شنید، گفت: من کفر می‌ورزم به پروردگار نجم وقتی که فرو می‌ریزد، ناگزیر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نفرین کرد، و در سفری که به شام می‌رفت شیر او را پاره کرد. و در احتجاج از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که در حدیثی طولانی در معنای «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» فرمود: یعنی انسان لعنت شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ» آمده که خداوند راه خیر را برای بشر آسان کرده است. مؤلف: مراد از این حدیث این است که: خدای تعالی انسان را در عملش مختار کرده، به طوری که راه سعادت و رسیدن به کمالش را آسان ساخته، همان کمالی که برای رسیدن به آن آفریده شده. پس این خبر با آن معنایی که ما در تفسیر آیه آوردیم منطبق است. و نیز در معنای کلمه «وَقَضَا» در همان کتاب آمده که قَضَب به معنای «قت» است (گیاهی است که حیوانات علفخوار آن را می‌چرند) و نیز در معنای جمله «وَوَافِكُهُ وَ أَبَا» فرموده: «أب» به معنای علف خشکی است که علفخواران می‌خورند. و در الدر المنثور است که ابو عبید در کتاب «فضائل» خود از ابراهیم تیمی روایت کرده که گفت: شخصی از ابوبکر صدیق پرسید: «وَأَبَا» یعنی چه؟ در پاسخ گفت به زیر کدام آسمان و روی کدام زمین پناهنده شوم، وقتی درباره کتاب خدا چیزی بگویم که نمی‌دانم. و نیز در همان کتاب آمده که سعید بن منصور، ابن جریر، ابن سعد، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن مردویه، بیهقی (در کتاب شعب الایمان)، خطیب و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، از انس روایت کرده‌اند که روزی عمر آیات «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا» را تا کلمه «وَأَبَا» قرائت کرد، آنگاه گفت: همه اینها را می‌شناسیم، اما باید دید کلمه «أب» به چه معناست، آنگاه چوب دستی‌ای که در دست داشت از دست انداخت و گفت: عمر بیهوده خودت را به این در و آن در نزن، اگر تو معنای کلمه اب را ندانی چه گناهی داری، ای مردم بروید به دنبال کسی که از خود قرآن شما را به معنای آن هدایت کند، آنگاه عمل کنید، و وقتی چیزی از کتاب خدا را نفهمیدید آن را به پروردگار کتاب واگذارید. و نیز در آن کتاب آمده که عبد بن حمید، از عبد الرحمن بن یزید روایت کرده که گفت: مردی از عمر پرسید: معنای کلمه «وَأَبَا» چیست؟ همین که دید حضار مجلس به دادن جواب پرداختند، شلاق خود را گرفته به آنان حمله‌ور شد.

مؤلف: این حدیث می‌خواهد بگوید عمر مردم را از بحث پیرامون معارف قرآن و حتی تفسیر الفاظ آن، منع می‌کرد.

و در ارشاد مفید آمده که روایت شده شخصی از ابوبکر از کلام خدای عزوجل که فرموده: «وَفَاكِهَةٌ وَأَبٌ» پرسید: ابوبکر معنای کلمه «أب» از قرآن را ندانست، در پاسخ گفت کدام آسمان و کدام زمین مرا پناه می‌دهد و یا چه خاکی به سر کنم اگر درباره قرآن چیزی بگویم که بدان علم ندارم، اما کلمه «فاکِهَة» که معنایش را همه می‌دانیم، و اما کلمه «أب» را من نمی‌دانم خدا دانانتر است.

این سخن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: سبحان الله چطور نمی‌داند که کلمه «أب» به معنای علف و چریدنی‌ها است؟ و اینکه خدای تعالی در این آیه می‌خواهد نعمت‌هایی را که به خلقش داده، و از آن جمله آنچه غذای آنان و غذای چهار پایان ایشان است که به وسیله آن هم جانشان زنده می‌ماند، و هم جسمشان نیرو می‌گیرد، به رخ آنان بکشد.

و در مجمع البیان است که از عطاء بن یسار از سوده همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردم پا برهنه و لخت. و ختنه نشده محشور می‌شوند و عرق آنچنان از ایشان می‌ریزد که حتی تا نرمه گوشها می‌رسد، می‌گوید عرضه داشتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله خاک بر سرم آیا در آن روز مردم لخت و عریان به یکدیگر نگاه می‌کنند؟ فرمود: در آن روز مردم به هیچ چیز جز گرفتاری خود نمی‌اندیشند و نمی‌پردازند، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ».

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» فرموده: یعنی شغلی است که از هر شغل دیگری بازش می‌دارد.